

چند روزی در جهان شعر

رستم وهاب^۱

تقریباً از یک سال قبل از سوی مسئولین محترم رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران در تاجیکستان چند شعری به حروف فارسی و ترجمه‌ی انگلیسی درخواست شد. چون ترجمه‌ی انگلیسی دسترس نبود، بیاضی از اشعار گوناگون پیشنهاد گردید و می‌بایست، منتظر پاسخ ماند، اگرچه به صراحت معلوم نبود که این اشعار به چه مناسبتی درخواست شده است. در هر حالی آن که شعر می‌نویسد و ادعای شاعری دارد شعر را برای خواننده می‌نویسد، بخصوص خواننده‌ای که آن شعر را به الفبای نیاکان هم بخواند. این الفبا آینه‌ای است که در برابر آن جوهر شعر تاجیکی یا خود فارسی و مقدار آن پدیدار می‌گردد.

خیلی دیرتر معلوم گردید که پاره‌ای از اشعار پیشنهادی برای عرضه کردن در نخستین انجمن «شعر جهان و ایران» پذیرفته شده است. همچنین معلوم گردید که این انتخاب به خاطر آن نیز بوده است که مؤلف بررسی‌هایی در شعر معاصر تاجیک دارد و می‌تواند در باره‌ی جریان شعر معاصر تاجیک نیز ابراز نظر نماید.

^۱ دکترای ادبیات، شاعر، نویسنده و عضو هیئت علمی دانشگاه ملی تاجیکستان

این نکته تسلاي خاطر گرديد و چون برنامه‌ي انجمن به دست رسيد، ديدم که بسيار تشويق کننده است. به خصوص که در آن فصلي به بازديد از پايگاه معراج عارفانه‌ي حافظ ملکوتي و سعدي جهان‌ديده شهر شيراز مخصوص شده که سال‌ها باز آرزوي زيارت اين سرزمين نوراني را داشتم.

افتتاحيه‌ي نخستين انجمن «شاعران جهان و ايران» ساعت ۱۶ روز ۱۷ آوريل [۲۸ فروردين] در کاخ «وحدت» تهران، که نام ابوعبدالله رودکي بر آن نهاده شده است با حضور رييس جمهور و ديگر مسئولين فرهنگي و ادبي جمهوري اسلامي ايران، با شرکت ۵۱ نفر شاعران از ۳۸ کشور جهان و تعداد زيادي از شاعران سراسر ايران برگزار گرديد. به سبب تأخير در سفر در لحظات پاياني اين جلسه‌ي افتتاحي، به محل رسيديم، ولي مشاهده مي‌شد که شرکت‌کنندگان، چه داخلي و چه خارجي شديداً تحت تأثير سخنراني رييس جمهور احمدی‌نژاد قرار گرفته‌اند و آن را يک سخنراني کاملاً دانشمندانه و حتی شاعرانه توصيف مي‌کردند. متن سخنراني که البته چون هميشه نمادي از اصل آن را مي‌رساند، با وجود اختصار اين حقيقت را ثابت مي‌نمود. جناب محمود احمدی‌نژاد، که سخنراني خود را از اشعار آدم‌الشعرا رودکي حسن مطلع بر بسته بود، بر رسالت والاي سخنور در دنياي معاصر تأکيدات هدايت‌کننده‌اي داشت که براي سخنوران از سوي يک رهبر رده‌ي اول مایه خوشحالي و اعتماد بر اهميت کار خود بود. تصميم محمود احمدی‌نژاد نسبت به تعيين يک نفر معاون رياست جمهوري مخصوص به شعر و ادبيات که در اين جلسه اعلام گرديد، صداقت گفته‌هاي ايشان و جديت برنامه‌هاي رشد و توسعه‌ي ادبيات را ثابت مي‌نمود.

شامگاه آن روز ادامه برنامه‌ي انجمن در کتابخانه‌ي ملی بود. کتابخانه‌ي ملی ايران از ارج و احترام ويژه‌اي برخوردار است. از مهمترين مؤسسات کشور به شمار مي‌رود. در اين جا مهمانان با نظام کتابخانه، بخش‌هاي آن، آثار مهم محفوظ، آشنا

شدند و برخی هم کتاب‌های خود را هدیه کردند و مختصر هدایای خود را معرفی نمودند. در این جا مشاهده می‌شد که شاعران به طور طبیعی به گروه‌های عل‌حده [جداگانه] تقسیم شده، محافل خود را تشکیل داده بودند و مهمانان از کشورهای شوروی سابق، روسیه، قلمقستان [یکی از جمهوری‌های خودمختار فدراسیون روسیه]، ارمنستان، آذربایجان، قزاقستان، قرقیزستان... محفل خود را داشتند و از ادیبان آشنای خود از یکدیگر سؤال می‌کردند و می‌گفتند که چنین انجمن‌ها باید در محدوده‌ی شوروی سابق هم احیا گردد و از این ابتکار ایران تقدیر می‌کردند. نماینده‌ی روسیه شاعر و مترجم معروف میخائیل سینلنیکاو یک یک از ادیبان تاجیک حال‌پرسی می‌کرد، و بخصوص از استادان شعر تاجیک مؤمن قناعت، لایق شیرعلی، بازار صابر، حبیب‌الله فیض‌الله (که مرحوم را بهترین دوست خود می‌خواند) با صمیمیت یادآوری می‌نمود و مجموعه‌ی ترجمه‌های خود را، که اشعار این شاعران تاجیک بخش مهمی از آن را تشکیل می‌دهد، معرفی می‌کرد. می‌گفت طبیعتی را به زیبایی طبیعت تاجیکستان ندیده‌ام و خیلی آرزو دارم که باز فرصتی دست دهد تا به آن جا بروم...

صبح روز ۱۸ آوریل [۲۹ فروردین] مجلس شعرخوانی در دانشگاه تهران برگزار گردید. چند تن از مهمانان و شاعران ایرانی در حضور استادان و دانشجویان شعر خواندند. رسم این بود که هر شاعری نخست به زبان مادری خود (مثلاً یونانی، چینی، عربی، مالایی...) شعرش را قرائت می‌کرد و بعد ترجمه‌ی آن و یا پاره‌ای از آن را می‌خواندند. تدبیر زیرکانه‌ای بود. شعر واقعاً ترجمه‌پذیر نیست. موسیقی زبان شعر جان شعر است. مردم اشعار شاعران را به زبان‌های ناآشنا طوری گوش می‌دادند که گویا آن را کاملاً می‌فهمند. احساس می‌شود که موسیقی زبان شعر آن را بازگو می‌کند. دانشجویی با رفیق پهلویش می‌گفت: «همدلی از هم‌زبانی بهتر است» و او در پاسخ می‌گفت: «زبان همه‌ی شاعران یکی است».

در پایان این جلسه دو مجموعه‌ی تازه نشر را تقدیم کردند. یکی «پنجره‌ای به شعر جهان»، عبارت از اشعار شاعران مهمان انجمن به دو زبان فارسی و انگلیسی، و مجموعه‌ای دیگر با نام «باغ شعر ایران» حاوی اشعار معروف‌ترین شاعران معاصر ایران به زبان انگلیسی. چون همیشه بیاض شعر مشتری زیاد دارد، تا مجموعه‌ی یک شاعر، هر قدر تلاش کردیم، نتوانستیم بیش از دو نسخه به دست بیاوریم. معلوم گردید که متن انگلیسی شعر چرا درخواست شده است. ولی آن اشعاری که ترجمه نداشته از سوی دکتر مهوش غلامی ترجمه شده و ترجمه‌ی فارسی اشعار عربی را مصنف این مجموعه، دبیر همایش شاعر ایران موسی بیدج انجام داده است.

در دانشگاه شاعر جوانی از ایران معرفی شد که گویا در شعر امروز خیلی موفق و برنده‌ی جوایز است. به خصوص یک شعر او مورد تحسین قرار گرفت که در باره‌ی معلولی سروده بود، و از جمله تقریباً چنین می‌گفت: «او همه روز می‌نشیند و راه می‌رود، می‌نشیند و راه می‌رود، می‌نشیند و راه می‌رود، می‌نشیند و راه می‌رود، می‌نشیند و راه می‌رود، می‌نشیند و راه می‌رود، می‌نشیند و ... اینک شما خسته شدید، پس او چه طور خسته نشود؟». بلی جالب است.

خاک آدم از زمین اصفهان است

این مصرع گیوم آپولینر در ترجمه‌ی استاد بازار صابر را موقعی به یاد آوردم که از فرودگاه با اتوبوس وارد شهر زیبای اصفهان می‌شدیم، و مشاهده‌ی نظم بناهای خشتی‌اش با رنگ گوناگون طبیعی خاک، بیننده را مجذوب می‌کرد و از میخائیل سینلنیکاو، متن روسی این شعر را سؤال کردم. ایشان گفت خودش در باره‌ی اصفهان شعری دارد و مایل است آن را در مجلس اصفهان، که نوبت شعرخوانی‌اش هست قرائت کند، ولی متأسفانه ترجمه‌ی فارسی ندارد. فرصتی بود

که سر مویی زحمات ایشان را در ترجمه‌ی شعر تاجیکی جبران کنیم و آن شعر را تا رسیدن به محل ترجمه‌ی آزاد کردیم. شعر در وصف مینیاتورهای استادان اصفهانی است که برخلاف هر نوع «قدرت و شکوه گذران جاویدانه‌اند، بسا سلاله‌ها از هم پاشیده، بسا سگه‌ها از اعتبار افتاده، اما این پرده‌ها در برابر حوادث روزگار حتی رنگ نباخته‌اند. آن‌جا که شیر و گوزن جاویدانه گرفتار یکدیگرند». (منظور یکی از سوژه‌های معروف مینیاتور، که شیر گوزن را می‌شکرد [شکار می‌کند]). این شعر پس از قرائت خیلی خوب پذیرفته شد. این شاعر بسیار متواضع و خاکسار خیلی خوشحال شده بود و صمیمانه از ما ابراز سپاسگزاری می‌کرد. در پاسخ گفتیم، ما کار خاصی نکردیم، تنها مضمون شعر خوب شما را فارسی کردیم، و واقعاً هم چنین بود.

در سرتاسر برنامه معلوم بود که استانداری اصفهان کمال همت و کوشش را به خرج داده، تا سهم خود را در انجمن شاعران جهان به نوع احسن بگذارد. محل اقامت هتل معاصر «کوثر» واقع در کنار زاینده‌رود انتخاب شده بود که از طبقات بالای آن منظره‌ی دلکش این رود زیبا، سواحل خرم آن و سی و سه پل تاریخی چون آثار هنری، نظرربایی می‌کرد. از کنار میز رستوران در طبقه‌ی سوم از پنجره‌ی باز نمای دیدنی زاینده‌رود را عکس می‌بردشتم، صدای خبرنگاری شنیده شد که نام مرا از کارت شخصی انجمن می‌خواند و می‌گفت، چه قدر دیگر باید عکس بگیرید، تا زاینده‌رود را با خود ببرید؟ و هم‌زمان این صحبت را شروع کرد به ثبت کردن و از سرود «می‌زند باران به شیشه» یادآوری نمود و گفت که این سرود، که این قدر می‌دانم که مال شاعر تاجیک است، در این‌جا بسیار شهرت دارد؟ شاعرش کیست؟ گفتم شعر استاد روان‌شاد لایق شیرعلی است و ایشان اشعار خیلی بهتر از این هم دارد. از سلسله‌ی «الهام از «شاهنامه»» یادآوری شد و در ساحل زاینده‌رود از شعر استاد مؤمن قناعت با این نام یادآوری و قرائت شد. این خواهر خبرنگار از

مصاحبه‌ی خود خوشحال بود و به همکارانش زنگ می‌زد و تأکید می‌کرد که این اشعار و آنچه از بنده نمونه گرفته‌است را به طور کامل تنظیم و ساعت پخشش را اعلام کنند. باز از شعر گیوم آپولینر یادآوری شد. گفت: این را حالا بگذارید که اصفهانی‌ها بدون این هم آن قدر وصف شهر خود را می‌کنند که به دیگران مجال نمی‌دهند.

مجلس شعر اصفهان در تالار «فرشچیان» به آراستگی تمام برگزار گردید. مجری برنامه را از روی برنامه‌های ادبی تلویزیون «جام جم» می‌شناختم. از ادبیات ایران و جهان آگاهی خوب دارد و به زبان انگلیسی هم بسیار متین و روان صحبت می‌کند. تلویزیون «جام جم» در این جا صحنه را برای نواربرداری بسیار زیبا آرایش داده بود و شاعرانی که به منبر خوانده می‌شدند، با صدای موسیقی مطمئن و تابش نورافکن معرفی می‌شدند. این وضع در شاعران تأثیر کرده بود و با الهام شعر می‌خواندند. استنادار اصفهان هم صحبت ادبی کرد و به مهمانان خوش آمد گفت.

یک وقت دیدم که شاعر مسن اندونزیایی مطاری عبد الهادی حین قرائت شعر بر تخته‌ی منبر دست می‌کوبد. صدای دست زدنش در تالار پخش می‌شد. همه ساکت و حیران بودند. بعد از آن که ترجمه‌ی شعرش را خواندند، به وی حق دادیم. می‌گفت: «ای خداوند، تو چه تنهایی، چراغ‌های ترا یک یک خاموش می‌کنند، بر من بنگر، من یک چراغ افروخته‌ی تویم در این تاریکستان!». این پاره از مثنوی به یاد آمد:

بس ستاره‌ی آتش از آهن جهید
وین دل سوزنده پذیرفت و کشید.
لیک در خلوت یکی دزدی نهان
می‌نهد انگشت بر استارگان.
می‌گشود استارگان را یک به یک،

تا که نفروزد چراغی از فلک.

نمی‌دانم آن شاعر اندونزیایی این شعر مولانا را شنیده است یا نه، اما هرآینه این درد مولانا را در جان خود دریافته است.

در آخر مجلس، گروه موسیقی سنتی هنرنمایی کرد و در پایان برنامه شعر محمد اقبال لاهوری را خواندند و دیدم که شاعر پاکستانی، سعید اختر، پیرمردی که ظاهر بسیار پاکیزه‌ی پارسایانه داشت و زبان فارسی هم می‌دانست و مجموعه‌ای شعر فارسی هم دارد، با این گروه موسیقی هم‌آواز شده می‌خواند:

از هند و سمرقند و عراق و همدان خیز،

از خواب گران، خواب گران، خواب گران خیز.

ضیافت آن شام هم بسیار باشکوه و فرهنگی برگزار شد. در میان صحنه قوال شاهنامه‌خوان با لباسی که حکیم فردوسی را در نظر مجسم می‌سازد صحنه‌ی نبرد رستم و سهراب را بسیار مؤثر اجرا کرد و چند مدت دیگر صحنه‌های عکسبرداری مهمانان را با حضور خود تزیین نمود.

صبح به زیارت آرامگاه صائب اصفهانی راهی شدیم. در راه هر کسی ابیاتی از صائب می‌خواند. غزل سبک صائب، سبک هندی همین فضیلت را دارد که هر بیت به تنهایی هم یک اثر است و می‌تواند توشه‌ی ذهن و زاد سفر شود. شاعر پاکستانی سعید اختر می‌خواند:

صائب دو چیز می‌شکند قدر شعر را،

تحسین ناشناس و سکوت سخن‌شناس.

آری، معلوم است که محیط ادب فارسی در پاکستان امروز خیلی محدود باقی مانده و شعر فارسی در آن سامان شاید کمتر خواننده دارد. چه رسد به بررسی و ارزیابی شعر فارسی. اما تنها همین که ولو یک شاعر صاحب‌کتاب فارسی‌گو هست، و آثارش وارد چنین برنامه‌ای می‌شود، ارزش والای این برنامه را تأمین

می‌کند.

مترجم خاص استاندار اصفهان، همچنین داننده‌ی خوب تاریخ و فرهنگ و ادب که در قسمت اصفهان هیئت را تا آخر همراهی و راهنمایی می‌کرد، بر سر تربت صائب صحبت مفصلی آراست و مهمانان گل‌های تقدیم شده را روی سنگ مزار صائب گذاشتند. این سنگ مزار ویژگی داشت که در میانش ناوی [جویی] تراشیده بودند پُر از آب مصفا، و این نما همراه با گل‌های معطر صابرگ نثارشده منظره‌ی زیبایی را به هم رسانده بود. در صحن پیش مزار هم گلستان مصفاًیی ساخته و بر سر آن نیم‌پیکره‌ی صائب را گذاشته‌اند.

پس از ادای مراسم زیارت صائب هیئت عازم میدان امام- مجموعه‌ی ابنیه‌ی تاریخی دوران صفوی اصفهان - شد. این مجموعه‌ی ساختمان‌های تاریخی از نظر سبک معماری و میناکاری به ساختمان‌های تاریخی سمرقند خیلی شباهت دارد. در این مرحله بعضی دانشجویان دوره‌ی کارشناسی ارشد [و دکتری] را دیدم که با صمیمیت از تاجیکستان و استادان راهنمای خود یادآوری می‌کردند و در این فضا چنین احساسی دست می‌داد که دیگر روابط علمی و فرهنگی ایران و تاجیکستان به سطحی رسیده است که چند سال پیش غیر قابل تصور بود.

در بازگشت از این محل بازدید، چون مهمانان زیاد تحت تأثیر مشاهدات خود بودند با یکدیگر بلند حرف می‌زدند و مترجم راهنما چون دید سخنش شنیده نمی‌شود، بیتی را از مولانا قرائت کرد که یک کتاب می‌ارزد:

خاموشی بحر است و گفتن همچو جو
بحر می‌جوید تو را جو را مجو

و آن‌ا به انگلیسی ترجمه کرد. نمی‌دانم، آیا می‌شود در این ترجمه تجنیس جوی و جستن را که هسته‌ی این شعر است داد یا نه، ولی به محض شنیدن

ترجمه‌ی آن، مهمانان کف‌کوبی کردند و معلوم بود، که خوششان آمده است.

ولی شیراز ما...

ادامه برنامه‌های انجمن شعر جهان و ایران در شیراز در نظر گرفته شده بود. سفر به شیراز آرزوی دیرینی بود که من اکنون در آستانه‌ی آن قرار داشتم و سفر تقریباً ۲۰ سال پیش را به یاد می‌آوردم که آنگاه برای شرکت در سمپوزیوم «زبان فارسی - زبان علم» به تهران آمده بودیم و در بخش فرهنگی سفر، انتخاب را به ما گذاشته بودند: یا شیراز، یا اصفهان. یکی باید انتخاب شود. یکی از همراهان ما دیوان حافظ را به فال باز کرد و پاسخ خواجه چون همیشه آماده بود:

اگر چه زندرود آب حیات است،

ولی شیراز ما از اصفهان به.

سخن لسان الغیب کامل است و هیچ گاه ستایش او با نکوهش همراه نیست. از این بیت می‌تواند هم اصفهان افتخار داشته باشد و هم شیراز. هر دو مورد محبت و افتخار حافظ است، اما پس از آن‌که زندرود را (که بارها ستوده) می‌ستاید این قدر حق دارد که به زادگاه خود فخر کند. و امروز به این پاک‌بوم آن قدر که هر شیرازی فخر می‌کند، به همان حد هر اصفهانی هم فخر می‌کند. اشعار سره‌ای که شاعران اصفهانی در وصف شیراز و حافظ و سعدی در آن مجلس شعر قرائت کردند گویای این حقیقت است. این احساس آموزنده است. اما آن بار با دلایلی، زیارت تربت حافظ و سعدی میسر نشده بود.

در فرودگاه بین‌المللی به نام شهید بهشتی اصفهان یک شاعر عرب‌زبان که خیلی مطلع به نظر می‌رسید از من خواست از نماینده‌ی قزاقستان شاعر قُمیسبایف ایتیگن بپرسم که آیا او می‌داند که جمبول جابایف شعر عالی جنابی [بسیار عالی]

دارد در وصف پیامبر اکرم محمد(ص) شاعر قزاق گفت که از این شعر خبر دارد، ولی متن آن را در اختیار ندارد. این خبر برای من جالب بود و لازم دانستم در این جا ثبت شود، تا فرصتی دست دهد که این شعر را پیدا کنیم.

زمانی که از فرودگاه شیراز سوار اتوبوس وارد شهر می شدیم، احساسی برایم دست داد که نظیرش را چند سال پیش حین ورود به خاک اندیجان در یک سفر از شمال به جنوب قرقیزستان آزموده بودم. برای ورود از شمال قرقیزستان به ولایت جلال آباد این جمهوری، باید از خاک اندیجان [ازبکستان] گذشت. داخل سبکرو [خودرو] طوری بود که بیرون مشاهده نمی شد، و من یکباره احساس کردم که در یک فضای کاملاً آشنا وارد شده‌ام، مثل آن که در تاجیکستان باشم. از راننده پرسیدم: در کجاییم؟ گفت: اندیجان.

شیراز هم چنین محیط و فضایی داشت. مشاهده می کردم که خبرنگار رادیوی «صدای خراسان» نارمحمد سعیدزاده تاجیکستانی مقیم مشهد، نیز با هیجان به بیرون می نگرد و می گوید: «آه [اینک]، به دروازه‌ی قرآن نزدیک شدیم. ای، کاش بتوانیم که این محل را ببینیم، بسیار دیدنی است».

اطراف شیراز را تپه‌هایی در حلقه‌ی خود گرفته که عبارت از خاک زردرنگ و تخته‌سنگ‌های ورق ورق است که گمان می کنی در دست‌گاهی تراشیده، برای ساختمان ذخیره شده است. انگشت اشارت طبیعت با این نیم‌ساخته‌هایش به سوی عمارات تخت جمشید دلالت می کند.

تابش زمرّدگون درختان شاداب شیراز در برخورد با این حاشیه زرد و خاکی به مراتب رنگین تر به نظر می رسد و نارنج‌هایی که همیشه گویا از شیرهی درختانش تراویده بر شاخه‌های آن قبه می بندد، این تناسب زرد و سبز را بر پیکر هر درختی تجسم می بخشد. درخت‌ها و گل‌های زیبا و عجیبی مشاهده می شود که نظیرش را در دیگر جا ندیده‌ام. چه این درختان و چه سازمان‌ها و متعلقات آن طوری است

که گویی از ازل تا به ابد همین طور خلق شده و باقی مانده و کسی دست به اصلاح آن‌ها نمی‌زند، چون نیازی به این کار نیست و همگی در یک آن جاویدانی، گویا در خط استوای تاریخ، بی‌تغییر قرار گرفته، قدیم و جدید را در یک پیکر مجسم کرده‌اند. در هیچ چیزی آثار تصنع و تفنن مشاهده نمی‌شود. همه چیز گویا کاملاً طبیعی است و در حد کمال. مثل غزل‌های خواجه حافظ، که اگر چه نمونه‌ی کمال صنعت است، بخیه صنعت را در متاع آن نمی‌توان مشاهده نمود. شهر خیلی خلوت به نظر می‌رسد و کسی فکر نمی‌کند که این شهری با جمعیت بیش از پنج میلیون نفر است. مهمان‌سرای «هما» نیز که برای دو روز محل اقامت مهمانان قرار داده شده است، با نمای جدی خود سطح سنگ‌های تراشیده‌ی تخت جمشید را می‌ماند و گویا هیچ چیز زیادی [اضافه‌ای] ندارد.

شام آن روز محل محفل شعرخوانی در حافظیه یعنی آرامگاه خواجه حافظ یا خود باغ حافظ مقرر شده بود. اهل مجلس پروانه‌وار گرد تربت نورانی حافظ دور می‌زدند. آری، تربت نورانی هم معنا و هم ظاهراً. چراغ‌های نامرئی رنگینی که ستون‌های ایوان آرامگاه را تا زیر سقف گنبد چهارگوشه با تابش رنگین خود منور می‌کردند، به آرامگاه صورت رؤیایی بخشیده بودند. گویا یک پاره نور بود با هیئت رنگین‌کمان، که سرش به آسمان می‌پیوست. آن‌گونه که خواجه حافظ به قول بیدل، آسمان را به زمین آورده و یا یک پاره زمین را آسمان کرده است.

از آن پیش کو رفت خود بر بهشت،

بهشتی بر این خاکدان بر بکشت.

عطر نارنج‌های همیشه بارور کنار آرامگاه، در فضا پراکنده بود و مشام جان‌ها را معطر می‌کرد. منبری با ترکیب خاص هندسی کنار آرامگاه نهاده بودند و گرداننده‌ی محفل پشت آن قرار گرفته مردم را می‌خواند، تا روی صندلی‌های چیده در صحن آرامگاه بنشینند و محفل شروع شود، اما دقیقه‌های حساب‌شده‌ی برنامه

سپری می‌شد و مردم گویا از کنار آرامگاه دور شدنی نبودند. سنگ مزار حافظ را لمس می‌کردند، می‌بوسیدند و از یکدیگر عکس می‌برداشتند.

آخرالامر، محفل شروع شد و کسانی که نوبت شعر خواندنشان به این قسمت از برنامه اتفاق افتاده بود، حال عجیبی داشتند. همگی مقدمه‌ی عذرآمیزی می‌گفتند، به این معنا که در حضور لسان‌الغیب شعر خواندن، به خصوص غزل خواندن، کار بسیار سخت است. بیتی به این مناسبت به یادم رسید:

شاعر اگر سعدی شیرازی است،

بافته‌های من و تو بازی است.

در دل شکر می‌کردم که به دلیل تغییر برنامه‌ی قبلی که در اصفهان اعلان شده بود، نوبت شعر خواندن من به روز دیگر موقوف گذاشته شده است. هرچه به یاد حافظ از قبل گفته در دل می‌خواندم:

افسوس که پیموده شد آن پیمانہ

وین درد ز بی‌دردی نشد دُرْدانه

کو شمع که در خلوت حافظ می‌سوخت؟

ماایم و چراغ‌های بی‌پروانه.

بنابر این آن قدر متوجه شعرخوانی‌ها نبودم و از غزلیات قدسی حافظ هرچه در دل داشتم از خاطر می‌گذشت. آری، حافظ را باید همیشه خواند. خواندن حافظ بهترین تفسیر حافظ است. دوران دانشجوی آنچه از حافظ‌خوانی محمودجان واحد برداشت کرده‌ام، از کمتر کتابی به دست آورده‌ام. اما در کنار تربت حافظ خیال می‌کردم که این غزل‌ها را از آن‌جا می‌شنوم. فکر می‌کردم که در این‌جا اگر شعری باید خوانده شود، پس آن باید شعر حافظ باشد، یا بر پایه... نه بر آن پایه شعر میسر نیست. یا باید از شراب غفلت مخمور بود، تا از این نکته صرف نظر بکنی و با بهانه‌هایی چون شعر نو، معاصر، مدرن و بهانه‌های دیگر شعری بیاری که

به مثل، «تازه‌تر» از شعر حافظ است. در فرجام بسیاری از این نوع اشعار ناگاه می‌بینی مصرعی یا بیتی به عاریت از حافظ یا شاعر دیگر کلاسیک پیش کشیده می‌شود که آن شعر را خلاصه یا تعبیر و در مجموع تکمیل و گاهی هم تبرئه می‌کند. کسی از مرد سالخورده‌ای، که ظاهراً اهل شیراز است می‌پرسد که دیوان حافظ را از این‌جا می‌شود پیدا کرد، یا شما با خود دیوان حافظ دارید؟ وی در پاسخ می‌گوید: ما دیوانش را نداریم، خودش را داریم. خیلی پرمعنا است. منظور این مرد پیکر آرمیده‌ی حافظ نیست. بلکه حافظ حی و زنده است که در زبان، فرهنگ و روزگار مردم چون آب رکن‌آبادش جاری است و بسیار محال است که تا ابد الآباد چیز دیگری جایگزین آن بشود.

هرگز بنده با این حرف‌ها به نبرد شعر نو و شعر معاصر برنخواستیم و آن را انکار نمی‌کنم، بلکه بیشتر در این زمینه کار کردم و کار می‌کنم و می‌دانم که امکانات خیلی زیاد دارد، اما این سخن‌ها به این دلیل به میان آمد که مباحثی از این دست این‌جا و آن‌جا خواندم که شعر حافظ و دیگر شعرای کلاسیک [شعرای فاخر] را طی شده و «بیات» می‌دانستند، در حالی که اکثراً اگر شعر نوی ما چیزی دارد آن است که از این ادبیات شکوهمند مایه گرفته است.

بنده به این نتیجه رسیده‌ام که آنچه ما کلاسیکی و جاویدانه می‌گوییم، آثاریست که به حدّ طبیعی بودن رسیده است. مثلاً، چیزی چون صدای جویباران که هزاران سال است تکرار می‌شود و هرگز از آن ذوق‌زده نمی‌شویم، موسیقی که باد در شاخه‌های درختان، باران بر پشت بام‌ها می‌نوازد، صدای خوانش مرغان، که هزاران سال یک‌صوت تکرار می‌شود و هرگز ما از شنیدن آن احساس سیری نمی‌کنیم. آیا این شگفت‌انگیز نیست؟ هرگاه از حافظ و تجلای عرفانی طبیعت در اشعار او یاد می‌کنم، بر مأذنه این یاد، بر شاخ آن سرو جاویدانه هزارآوای او، راوی و ترجمان رازهای او و گویاترین راوی ادبیات کهن پارسی را که به گفته‌ی مرید

آگاه او گوته‌ی آلمانی آنچه در ادبیات غرب می‌تواند در حدّ یک صور خیال باشد، ولی در ادب پارسی یکی از برجسته‌ترین اساطیر ادبی است و تنها در غزلیات خواجه حافظ بیش از صد بار از او یاد شده است، هنوز نواخوان می‌بینم. نوایی که هرگز کهنه نمی‌شود.

بلبل ز شاخ سرو به گلبانگ پهلوی
می‌خواند دوش درس مقامات معنوی
یعنی: بیا که آتش موسی نمود گل
تا از درخت نکته توحید بشنوی.

چه می‌خوانی تو ای بلبل؟ همه تکرار می‌خوانی
همان یک داستان را هر سحر صد بار می‌خوانی
اگر من یک سخن تکرار گویم خرده می‌گیرند
کسی با تو نمی‌گوید که از پیرار^۲ می‌خوانی
نیستان را میستان می‌کنی از موج آوازت
رسول «منطق‌الطیری» و از عطار می‌خوانی
نوای باربد را هیچ کس چون تو نمی‌داند
هزاران سال تنها تو همان ادوار^۳ می‌خوانی
همه دارو درخت از نشئه تو رنگ می‌بندد
تو چون منصور هرگه بر فراز دار می‌خوانی
پری بر کج کله خسته، صف مژگان به هم بسته

^۲. دو سال پیش از امسال.

^۳. نت موسیقی.

سری بر آسمان بالا، قلندروار می خوانی
 که می داند که آیات سلیمان است، یا داوود؟
 که می گوید که یسنا یا که گاهانبار می خوانی؟
 تو یک مشت پری آخر، نمی ترسی که در گیری؟!
 زبان شعله در منقار آتشبار می خوانی
 همان داند که مشت خاک تو با خون عشق آمیخت
 کدامین راز می گویی، کدام اسرار می خوانی.

این همان هزاردستانی است که صدایش از بوستان شعر استاد رودکی بلند
 شده است:

بدان زمانه ندیدی که در چمن رفتی،
 سرودگوی تو گویی هزاردستان بود.
 چه جای صدای دل‌انگیز عندلیب که این عارف سرمست از زبان خاموش
 سوسن پیامی می شنود که از تأثیر آن همه کاینات در نظرش مثل یک قطره‌ی شبنم
 گداخته می‌شود:

عارفی کو که کند فهم زبان سوسن،
 تا بگوید که کجا رفت و کجا باز آمد!
 کیست که مثل سعدی از فریاد مرغان سحر شعله‌ی ندامت از وجودش سر
 برکشد که در تسبیح گفتن از مرغان دیر مانده است و سر به بیابان بزند، و کیست
 که مانند حافظ از زبان خاموش سوسن چندین رمز و راز بخواند و اگر این همه
 نیست آن قدر همتش باشد که این نکته‌ها را چون در نمی‌یابد به سخره نگیرد، به
 کج اندیشی تحریف نکند، و به وادی لغو و بطالت نکشاند؟
 آن کس است اهل بشارت که اشارت داند

نکته‌ها هست، ولی محرم اسرار کجاست

در این نکته‌ها، این اشارات و این بشارت که به صد هزار زبان خاموش و گویا شب و روز از سوی قرآن زنده، طبیعت تکرار و تلقین می‌شود، دریغا که کم توجه می‌کنیم. شاید از عارفان سخنور آشنا با این خطوط و راز و رموز به گونه‌ای اقبال و به ونه دیگر سهراب بود که در این روزگار این قرآن را برای ما زمزمه کرد. سهراب گلابی کشیده است که نشئه آسمانی می‌دهد، اما حافظ زمین و آسمان را در یک سبو به هم گداخته است که به قول رودکی اگر صبح برخیزی و درش را بگشایی، چشمه‌ی خورشید را بیابی درخشان.

شعرخوانی در حافظیه تا یک پاس [پاسی از] شب ادامه داشت و پس از آن دو هنرمند ساز زدند و آواز خواندند.

روز ۲۰ آوریل [۳۱ فروردین]، روز آخرین انجمن، از صبح اهل انجمن را به دانشگاه ادبیات و علوم انسانی شیراز آوردند. تالار جلسات آراسته و استادان و دانشجویان نشسته و چند رده‌ی اول برای مهمانان باقی گذاشته شده بود. در ابتدای مراسم دکتر رحیمیان رییس دانشگاه، مهمانان را خیر مقدم گفت و سپس از جایگاه والای شهر شیراز در فرهنگ و تمدن ایرانی صحبت کرد. از این سخنرانی و سخنرانی‌های پیشین و بعدی در باره‌ی شیراز می‌شنوم که هر بار می‌گویند «شیراز شیرازه‌ی فرهنگ ایران است». بیان واقعاً دقیق و زیباست. شیرازه، یعنی هم منتهی کمال و زیبایی، هم خط آرایش و تزیین، هم مهر ختم معنا و زیبایی. مثل شیرازه‌ی کتاب.

سپس مقدمه‌ای از سوی سرپرست انجمن، موسی بیدج، شاعر و مترجم ایرانی بیان شد. تأکید شد که شعر اصلاً ترجمه‌شدنی نیست، بلکه معنای آن بازگو می‌شود، زیرا بخش مهم شعر صدا و موسیقی کلام و آرایه‌های لفظی است که در

متن اصلی باقی می‌ماند، بنابراین این به شاعران امکان داده می‌شود که اشعار خود را ابتدا به زبان اصل، هر زبانی که هست، قرائت کنند. ولی در ادامه نشست معلوم می‌گردید که بیشتر سامعین اشعار قرائت شده به زبان‌های ترکی (از جمله آذری) و عربی را بدون ترجمه می‌فهمند، و بخصوص موسیقی شعر عربی را تقدیر می‌کنند. پس از سخنرانی موسی بیدج از بنده برای شعر خواندن دعوت شد. خرسند بودم که در این مجلس در قطار میزبانان و مهمانان دو نفر از هم‌دیاران ما نارمحمد سعیدزاده که ذکر خیرش رفت و پروفیسور صفر عبدالله شرکت دارند. بعد معلوم شد که از صفر عبدالله برای سخنرانی در جلسه‌ی روز بعدی به مناسبت زاد روز شیخ سعدی دعوت شده است. پس از مقدمه‌ی مختصری عبارت از عرض سلام و سپاس و تمجید بزرگان ادب مشترک ما شعری که در مجموعه‌ی مذکور با نام «تا انتظار هست» منتشر شده است، قرائت شد. انتخاب این شعر به خاطر آن بود که در چاپ آن یک دو اشتباه فنی راه یافته بود و خواستم متن صحیح آن پیشکش شود. این نمونه‌ی شعری بود در ترکیب عروض نو و یا به طوری که در ایران مصطلح است، «نیمایی». در جریان قرائت شعر سکوتی در تالار حاکم بود که صدای نفس‌های خود را می‌شنیدم، نمی‌دانم شاید به آن خاطر باشد که نخستین شاعر «خارجی» به زبان فارسی شعر می‌خواند. اگر چه در مجموعه در کنار اشعار دیگران «ترجمه» معرفی شده بود. نفری از همراهان فارسی‌زبان ما گفت، اگر چه فارسی را نمی‌دانم، اما استقبال محفل می‌گفت، که شعر عالی جنابی [بسیار عالی] است.

در این قسمت از محفل یک نفر شاعر ایرانی، اهل مازندران شعری در وصف بنیادگذار ادبیات فارسی ابوعبدالله رودکی قرائت کرد که بیانگر ارج‌گذاری و احترام و محبت صمیمانه‌ی اهل ادب ایران به استاد رودکی و خاستگاه شعر و ادب عالم‌گیر پارسی بود. این شعر به صراحتی که از تصویر زمان و مکان تاریخی در آن مجسم شده بود، این نکته را به تصدیق می‌رساند که برعکس بعضی بیانات

فرهینتگان، هم‌زبانان ما در شناخت و معرفی استاد رودکی بر سنت پیشینیان از قبیل استاد زنده‌یاد سعید نفیسی، پایدارند. بنده لازم می‌دانم شعر مذکور را که شاهد درخشان وحدت جاویدان ادبیات پارسی‌زبان است، در آخر این نوشته‌ها به عنوان یک هدیه‌ی نفیس و ارزشمند بیاورم.

پس از اتمام محفل دو نفر از شاعران باسابقه ایرانی نزد آمدند و به گفت‌وگو خودشان «به رسم ایرانی‌های قدیم» سلام کردند و از آنچه عرض شد توصیف نمودند. بخصوص برایم این سخنان یکی از آن استادان با نام میم مؤید، که در دانشگاه تهران شعر خوانده بود باعث افتخار گردید که ایشان فرمود «جای سپاس است از شما تاجیک‌ها، زبان پارسی را به این پاکی و شیوایی حفظ کرده‌اید، وگرنه یکسره خراب می‌شد». اهل محفل، از جمله دانشجویان ما را تا پای اتوبوس گسیل کردند و «سایه‌دست» یا نسخه‌ی شعر می‌خواستند. ما برای رفع غرور احتمالی این کار ایشان را به مهمان‌نوازی نسبت می‌دادیم، اگر چه می‌دانم ایرانی‌های واقعاً مهمان‌نواز در مسئله‌ی قبول و رد سخن، به خصوص سخن بدیعی چندان تعارف ندارند. این جزئیات را نه برای خودستایی، بلکه به ضرورت با ذکر نام شاهدان به خاطر آن می‌نویسم، تا پاسخ بعضی از دوستان یادداشت‌نویس، غیرمستقیم هم باشد، داده شود، چون روا نمی‌بینم با اقتباس گفته‌های حضوری و غیرحضوری متناقض ایشان بحث نادل‌پذیری را وارد این صفحات نمایم.

تخت جمشید

بعد از ظهر روز ۲۰ آوریل [۳۱ فروردین] برای بازدید یادگاری باستانی تخت جمشید عازم آن محل شدیم که در ۳۰ کیلومتری خارج از شهر شیراز واقع گردیده است. از زمان ورود به شیراز و زیارت آرامگاه حافظ این نکته در ذهنم پیدا شد که حتماً خواجه حافظ تخت جمشید را دیده است و این کار که عصرها پیشتر اتفاق افتاده و تخت جمشید نیز آن زمان رنگ و نمود دیگری داشته نمی‌توانست در

روحیات حافظ اثرگذار نباشد. آمیزش اسطوره‌های باستانی و اسلامی و عرفانی در اشعار خواجه حافظ که به صورت خیلی طبیعی و همساز (هارمونیک) صورت گرفته به این معنا بی‌ربط نیست. تنها تصوّر حضور حافظ در محیط تخت جمشید یک تصوّر هیجان‌انگیز است. «ساقی‌نامه» حافظ عصاره‌ی این آمیزش زمان و مکان و معرفت تاریخی در حاله‌ی عرفان می‌باشد. فکر می‌کردم که اگر غزلیات حافظ در صحن تخت جمشید به گونه‌ی نمایش تئاتری اجرا شود، چه صحنه‌ی جذّابی به دست می‌آید.

راه فراخ، بلکه صحن سنگینی که با سنگ‌های بزرگ شبیه تخته‌سنگ‌های تخت جمشید در یک فاصله‌ی طولانی تا آستانه‌ی آن معموره فرش شده است، قدم به قدم یک منظره‌ی محتشم تاریخی را در پیش نظر بینندگان باز می‌کند. در کنار راست جنگل و در کنار چپ این راه ساختمان‌های تفریحی و آثارخانه‌ی عتیقه با طرح‌های کامل این محل باستانی قامت افراخته و در میدان وسیع کنار آن ارابه[عرابه]های اسبی شبیه ارابه‌های نظامی داریوش و دو سر جمازه- شتر سرخ‌موی تیزرو- که برای سیّاحان مخصوص شده است، مشاهده می‌شود و این دو جزء تا حدّی سکوت هزاران‌ساله‌ی این معموره‌ی سنگی را می‌شکنند و در آن روح زنده می‌دمد. این دو شتر به یادم دو شتر حامل صله‌ی سلطان محمود را آورد، که گویا در آستان فردوسی بلا تکلیف ایستاده‌اند.

«چو بالا می‌روم بر مسند خورشیدی جمشید». وقتی که از پله‌های این تخت سنگین بالا می‌رویم، پی‌هم مصرع‌های شعر شکوهمند استاد مؤمن قناعت «تخت جمشید» به یاد می‌آید که این وادی پرشهامت خاموش را به زبان آورده، سنگ‌ها را گویا کرده است و گویا تاریخ را در نوار مصراع مصوّر، به صورت یک نمایش زنده و سرشار از احساس و تفکر درآورده است.

تراش بسیار نفیس و هنرمندانه‌ی ستون‌های سنگی بلند، سرستون‌ها و طاق‌های محفوظ مانده، پیکره‌های ظریف و نقش هشت برگ نیلوفر، که همه جا به نظر می‌رسد، توجه بینندگان را جذب می‌کند و آن‌ها را به شگفت وامی‌دارد. تا جایی که دسترس است، از این نقش و نماها عکس می‌برداریم، اگر چه در کتاب‌های مصوّر اهدایی، این نقش‌ها جای دارد، البته عکس خصوصی ارزش دیگر دارد. ناگاه صدای نارمحمد را می‌شنویم که در کنار طاق سنگین دارای سرستون‌های آراسته با شیرهای بالدار ایستاده به دیوار آن با توجه خاص نگاه دارد و از هیئت «روس‌زبان» دعوت می‌کند. بر روی سنگین این طاق در ارتفاع دسترس خط‌های روسی و انگلیسی دستی حکاکی شده است: «سریاژا-۱۹۲۸» [«Серёжа - 1928»]، «بتماناو-۱۹۲۵» [«Батманов - 1925»]... تاریخ دست‌نوشته‌ها به حروف انگلیسی قدیم‌تر است. مشاهده‌کنندگان به چنین خلاصه می‌آیند [نتیجه می‌گیرند] که این کتابه‌ها کار سربازان شوروی، که در زمان جنگ دوّم جهان وارد خاک ایران شده‌اند، می‌باشند و سال‌های اشاره‌شده سال تولد صاحبان این نوشته‌هاست. یعنی این جوانان ۱۷-۱۸ ساله خواسته‌اند، نام خود را بر این آثار محتشم باستانی، یکی از هفت معجزات جهان، جاویدانی کنند.

شاید نوشته‌های انگلیسی آن‌ها را به این کار تحریک کرده و فکر نکرده‌اند که این خطوط چندین سال بعدتر مثل یک خراش ناهنجار در پیکر تاریخ به نظر می‌رسد. این نوشته‌ها واداشته است که بعداً برای احتیاط تا فاصله‌ی دسترس، این قسمت از آثار باستانی را پشت دیوار شیشه‌گی قرار بدهند، تا مبادا در سر کس دیگری نیز هوای چنین «کسب ابدیت» پیدا شود. جالب‌تر آن بود که یکی از این کتابه‌های دستی به حروف عربی بود و از قیاس نام و فامیلش معلوم می‌شد، که تاتار است.

پس از مشاهده‌ی مفصل آثار «تخت جمشید» به صورت طبیعی بحث در اوّل

مراسم آغاز شده در خصوص خرد و کم‌اعتبار شدن بسیاری ارزش‌ها در دوران معاصر، از سر گرفته شد. این بار صحبت سر اسطوره‌های تاریخی و حماسه‌ها بود. از جمله نماینده‌ی ارمنستان شاعر سرونیان می‌گفت، که یک شاعر جوان، اساطیر باستانی ارمنی را که در میان مردم احترام خاص دارد، به مسخره کشیده است. خوب، شاید این کار ممنوع نباشد، ولی مگر موضوع دیگری مهمتر از این نیست. در مجموع اگر اسطوره ستیزی و اسطوره شکنی به خاطر برهم زدن توهمات، خرافات و واماندگی فکری و عقیدتی باشد، به سر خود یک [در جای خود] کاری است. شاعران نواندیش کلاسیک ما در این کار چندان پیش رفته‌اند که از پایگاه تفکر واقعاً پیشرفته‌ی قرآنی، حتی بر جمود فکری حاصل از سرگرمی مفرط به قصص ایراد گرفته‌اند، منجمله بیدل دهلوی می‌گوید:

هر سانحه‌ای که شد به افسانه دلیل
 بیکاری خلق شهرتش راست کفیل
 موسی تا حال می‌شکافد دریا
 فرعون هنوز می‌خورد غوطه به نیل.

البته، این ایراد مربوط به سرگرمی از حد زیاد به روایات و از حکمت واقعی این روایات و به این واسطه به کلی از واقعیت دور شدن است. اما اساطیر در اصل، دانش‌ها و حتی علامت‌های تبدیل شده به رمز و کد می‌باشد که حفظ آن‌ها و استفاده‌ی مناسب معیار و بموقع از آن‌ها به طوری که در اعتقادات ما لطمه وارد نکند، بلکه باعث تحکیم و جذابیت بیشتر آن گردد، در همه دور و زمان سودمند است. بخصوص در ادبیات. این کاری است که به نوع احسن آن را بزرگان ادبیات اسلامی و عرفانی ما مثل مولانا، حافظ، بیدل، اقبال و... انجام داده‌اند. در ادبیات غرب شاید بیشتر از این.

اما از چندین مدت پیش از داخل و خارج ستیزهایی نسبت به اساطیر و

روایات باستانی و اسلامی ایرانی مشاهده می‌شود که به تدریج یک نوع خصلت برنامه‌ای کسب می‌کند.

این ملاحظات را بعداً بنده ضمن صحبت در جمعی که یک نفر شاعر شرکت‌کننده در این همایش حضور داشت، عرض کردم، ولی بعدتر با ملاحظه‌ی یادداشت‌هایی که ایشان نوشته است، پی بردم که متأسفانه، اصل مطلب را دریافته است، گفته‌های مرا تحریف کرده، مضمون شعر عرضه شده‌ی مرا هم که در حضور خودم آن را «شعری بسیار خوب و مناسب برای آن جمع» نامیده بود، به ناحق به باد انتقاد کشیده است و آن را که در اصل وصف ایمان و اعتقاد است، «افتخارات نامعلوم» عنوان کرده است. ولی برای دلیل این نظرش از اقتباس [نقل قول] آن خودداری کرده است، زیرا یقیناً این نظر با اقتباس آن شعر رد می‌شود.

به یاد می‌آید که نفری پس از قرائت شعر بنده، که در آن از نام‌هایی چون بهرام و ایرج و جم و اسفندیار به عنوان برادران یاد می‌شد، گفت، معلوم می‌شود شما به «شاهنامه» خیلی دلبستگی دارید. گفتم، بلی، اما به غیر این واقعاً ما برادرانی داریم با همین نام‌ها که روی سخن من به آن‌هاست. این است آن «افتخار تعریف نشده» من.

زمانی که از «تخت جمشید» برمی‌گشتیم، صحبت دو نفر ایرانی را شنیدم که یکی به دیگری می‌گفت: «در ساختن اهرام مصر مزدوران را مجانی به کار وامی داشتند، اما شاه برای کارگران در ساختمان «تخت جمشید» دست‌مزد می‌داد». به خود اندیشیدم که ببینید، حق انسان چه معیار اصلی است، پس از هزاران سال اندیشه‌ی رعایت کردن یا نکردن آن روی ارزش، حتی بزرگ‌ترین آثار باستانی، که معجزه شمرده شده‌اند، تأثیر می‌گذارد.

سعیدیه

تراکم آثار و ارزش‌های فرهنگی در شیراز واقعاً شگفت‌انگیز است و به این

ملاحظه در تعبیر زیبای «شیراز شیرازه‌ی فرهنگ ایران» هیچ مبالغه‌ای نیست، یک واقعیت است. شیراز پیش از همه با نام‌های نامی حافظ و سعدی در ذهن ما نشسته است، و در تصوّر ما با آثار ایشان جلوه‌گر می‌شود. اما شخصیت‌های دیگر دارای شهرت جهانی در شیراز کم نیستند. تنها کافی است از حکیم بزرگ اسلامی صدرالدین شیرازی، که با القاب ملا صدرا و صدر المتألهین شهرت دارد، یادآور شد که یک مرحله‌ی تحوّل فلسفه‌ی اسلام به نام و آثار ایشان وابسته می‌باشد. اما به جز این، شیراز شاعران توانای دیگری را هم به عالم ادبیات جهان شمول فارسی رهنمون ساخته است که تنها پرتو خورشیدگونه‌ی نام‌های سعدی و حافظ است که فروغ این ستاره‌های درخشان ادب را تحت شعاع خویش کم‌رنگ کرده است. یکی از این شاعران عرفی شیرازی می‌باشد که با افتخار از قدرت سخنوری خود می‌گوید:

نازش سعدی به مشّت خاک شیراز از چه بود
گر نمی‌دانست باشد مولد و مأوای من.

انصافاً، عرفی شیرازی دارای قریحه‌ی درخشان و طبع والا بود، اما به گفت ادوارد برون «با وجود بخت مساعد و طبع توانا، غرور و کبر عرفی را از اشتها و قبول عامه مانع شد و دشمنان بسیار برایش تهیه کرد» و طوری که رضاقلی خان هدایت می‌نویسد: «کسی که چنین بیت را می‌گوید، البته انتقاد و سرزنش مردم را به سوی خود جلب می‌کند».

برای به اصل این مطلب رسیدن به جز از شهرت محسوس و معلوم سعدی می‌باید سعدیه را و انس و محبت مردم را به این پاره از خاک شیراز، به چشم دید. باغ سبز و محتشم سعدی و فضای معطر محیط معنوی، آرامش عجیب روحانی می‌بخشد. مردم گویا به نیم‌آوا صحبت می‌کنند. نام سعدی را نمی‌برند بلکه «شیخ اجل» (بزرگ‌ترین) می‌گویند.

در رو به روی آرامگاه، صندلی‌ها را چیده و مردم زیادی گرد آمده اند. در صحن تخت بلندی و در پیش آن منبری نهاده‌اند. معاون استاندار شیراز پیام و تبریكات استاندار را که در شیراز حضور نداشت، قرائت کرد. سپس امام جمعه‌ی شیراز و وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی سخنرانی کردند و شعرخوانی شروع گردید. به همان دستور پیشین شاعران به زبان مادری خود شعرشان را قرائت می‌کردند از جمله شاعر چینی، که چندین دقیقه به زبان چینی شعر خواند و کلمات کوتاه و پُر از صدای «چ» در فضای سعدیه عجیب طنین می‌انداخت. فکر می‌کردم که بیهوده نام این کشور با حرف «چ» شروع نشده است. حتی این حرف طبیعت بانزاکت و نرم چینی‌ها را مجسم می‌کند.

شاید جالب‌ترین لحظه، سخنرانی شاعر ترکیه بود که ایشان قبل از آن که شعر بخواند در مقدمه‌ای از تاریخچه‌ی علاقه‌مندی خود به ادبیات فارسی صحبت نمود و گفت که پدرش وی را به این کار تشویق نموده است. وی گفت پدرم در یک دست خط قدیمی این سخنان سعدی را به این مضمون پیدا کرده است که «ای، کسی که به طواف خاک من آمده‌ای، تو می‌بیند که سعدی همین اکنون خاک شده که من تا بوده‌ام، خاک سر کوی دوست بوده‌ام». این سخن در آن مرد معنی‌پرور تأثیر عظیم می‌کند، و مخلص و خواننده‌ی دائمی سعدی و به این واسطه پارسی‌گویان دیگر می‌گردد و این روحيات را به فرزندان خود انتقال می‌دهد.

واقعاً، این است آن خاکی که سعدی از آن افتخار می‌کند اگر خاک شیراز است یا جای دیگر و این افتخار عین تواضع و این تواضع عین افتخار است که باعث اقبال و استقبال جهانی سعدی است.

همه‌ی شاعرانی که در جلسات قبلی نتوانسته بودند شعر بخوانند، اشعار خود را قرائت کردند، با همین [بدین ترتیب] برنامه‌های اصلی همایش «شعر جهان و ایران» پایان یافت. اختتام این برنامه‌ها در آرامگاه سعدی شیرازی شاید به این خاطر

بود که شهرت و محبوبیت جهانی سعدی، در میان شاعران دیگر دارای شهرت جهانی پارسی‌گو، خاص است. «گلستان» و «بوستان» او تقریباً به همه‌ی زبان‌های مهم دنیا ترجمه شده و در پیروی از آن کتاب‌ها نوشته شده است. خبرنگاران با مهمانان مصاحبه می‌آراستند و بیشتر از شهرت جهانی سعدی و سبب محبوبیت و مقبولیت آثار ایشان در جهان سؤال می‌کردند. البته دلایل شهرت جهانی سعدی زیاد است. سعدی- این شاعری که سیر انفس و آفاق را در یک نقطه جمع کرده- به ژرف‌ترین اعماق طبیعت بشری راه یافته، آرمان‌هایی را به زنده‌دلی زمزمه کرده است که برای همه‌ی نوع بشر آشنا و خواستنی هستند. اما مهم‌ترین نکته که همگی بر آن تأکید داشتند، در این میان همانا اومانیسیم [انسان‌گرایی] سعدی، بشردوستی او می‌باشد و نقطه‌ی اوج این معنا در قطعه‌ی مثنوی او «بنی آدم اعضای یک پیکرند» تجلا کرده است و ما فارسی‌گویان همگی به آن مباهات می‌کنیم که این قطعه‌ی شعر چون مناسب‌ترین دستاویز طبع بشر برای نصب در پیش‌طاق یونسکو برگزیده شده است. همچنین معلوم است که این شعر نظم حدیث معروف پیامبر عظیم‌الشان حضرت محمد (ص) است. از آن سرچشمه‌ی لایزالی است که گاه‌ها ما برای جهانی کردن فرهنگ و ادب خود به سراغ چیزهایی ورای آن می‌رویم.

پس از اتمام مجلس شعرخوانی در سعدیه هیئت را با اتوبوس‌ها به باغ جهان‌نمای متعلق به شهرداری شیراز بردند که در فضای باغ میزهای ضیافت را چیده بودند. در این ضیافت شهردار شیراز سخنرانی کرد. صبح روز دیگر به تهران پرواز کردیم.

خوشا شیراز و وضع بی‌مثالش

خداوندا نگه دار از زوالش.

در بازگشت که باید از طریق مشهد انجام می‌شد، از پرواز هواپیمای مشهد تأخیر کردیم و لازم آمد که برای رسیدن به پرواز صبح روز دیگر، یعنی ۲۲ آوریل

[۳ اردیبهشت]، به واسطه‌ی تاکسی از تهران به مشهد بیایم. اولین لحظات بامداد بود که به نیشاپور رسیدیم و با استفاده از این اتفاق مساعد از راننده خواهش کردیم که ما را به زیارت آرامگاه خیام و عطار ببرد. آرامگاه خیام را زیارت کردیم. در کنار آرامگاه مسجدی بود که مردم اطراف برای ادای نماز بامداد به آنجا می‌آمدند و از دروازه‌ی این مسجد به صحن باغ وارد شدیم.

ترکیب هندسی عمارت آرامگاه خیام بسیار خاص و پرمعناست. آن از یک سو خطوط رمزی نظام کیهان را تجسم می‌کند و از سوی دیگر یک جام واژگون به نظر می‌رسد.

جامیست که عقل آفرین می‌زندش
صد بوسه ز مهر بر جبین می‌زندش
این کوزه گر دهر چنین جام لطیف
می‌سازد و باز بر زمین می‌زندش.

متأسفانه، در آرامگاه شیخ عطار هنوز باز نشده بود و ما با ادامه راه پس از توقفی مختصر در مشهد به فرودگاه آمدیم. در فرودگاه مشهد از معاینه‌ی جمع زیاد نفرانی چه از تاجیکستان و چه از ایران که معلوم بود، در این مسیر هر سالی نه یک بار و دو بار پرواز می‌کنند، چنین احساسی حاصل می‌گردید که روابط ایران و تاجیکستان نسبت به سال‌های قبل به طور بی‌قیاس فعال گردیده و فاصله‌ی بین کشورها هرچه کمتر می‌شود.

اینک، فضای سبز تاجیکستان از زیر بال‌های هواپیما پدیدار شد. نمی‌دانم، یا دقت نکردم، یا در مسیر پرواز جایی دیگر چنین فضای سبز را مشاهده نکرده بودم. این نظر بی‌سخن در همه‌ی مسافران احساس می‌شد.

تأثرات من از این سفر یک هفته‌ای به حدی زیاد بود که خیال می‌کردم نه کمتر از چند ماه گذشته است. و فکر می‌کردم که بر ما لازم و واجب است، قیمت

وقت را هرچه بیشتر بشناسیم، تا فرصتی باقیست آن را به مطالعه و تألیف ببخشیم. شعر ما و در مجموع ادبیات ما می‌تواند در جهان ادب مشترک فارسی جایگاه مناسب و شایسته‌ای داشته باشد. آنچه هست باید به درستی معرفی شود و در ضمن این معرفی، نکته‌های مهمتر و پذیرفتنی‌تر معلوم می‌گردد. اما بی‌شک یک نکته‌ی مهم‌ترین این است که بیشتر در زمینه‌ی ذخایر کمتر دست‌خورده‌ی زبان زنده‌ی فارسی تاجیکی کار انجام شود و شعر ما مشخص و تجسم‌کننده‌ی محیط، روحیات و معنویات عالم اطراف ما باشد که برای هم‌زبانان ما هم بسیار دل‌پذیر است. از این طریق مشترکات ریشه‌داری آشکار می‌گردد که در نگاه اول شاید در نظر ما برعکس منحصر به فرهنگ و لهجه‌ی محلی خودمان دانسته شود. در اصل ریشه‌های اشتراکات فرهنگی و ادبی ما با هم‌زبانان خیلی عمیق‌تر و مردمی‌تر از آن است که تصور می‌کنیم.

اینک، آن شعر شاعر هم‌زبان در وصف استاد ابو عبدالله رودکی که صمیمانه‌ترین پیام وحدت جاویدانی شعر و ادب مشترک ماست، چون یک ره‌آورد ارزشمند تقدیم می‌گردد.

عبّاس باقری

ایران (سیستان)

به خوش آمد آفتاب

ماه که نو شود

ستاره‌ای برخواهد خاست

و از درّه‌های مه‌گرفته‌ی رودک بالا می‌رود.

این را

پیش‌گویانی به شباهت فردا

در سایه سار صدا کردند.

و بعد

نه به همین سادگی، اما

که سالیانی دراز بر این خاک

کرشمه‌ی اندوه بود و مویه مردم

و بعد هلال ماه برآمد

دری

در پنج‌رودک

پلک وا کرد

بربطش را برداشت

عنان واژگانش را به دوش گرفت

در داغگاه

مادیانی ابرش و نوزین گزینه کرد

و رفت...

رفت، تا آمدنش را

با چشم‌های فروبسته

به رخ آفتاب بکشد.

بینید...!

همین سوار درشت‌پیکر بالابلد،

که از پنجکنت دارد می‌آید

و اقیانوس را
به انگشتانهای شعر سر می‌کشد
رودکیست.

(مردم)
به هزار ولوله می‌گویند
و سوار
سرخوشانه و فرخ‌روز
در دره‌های لعل می‌گذرد).

ببینید!

همین «تیره‌چشم روشن‌بین» را می‌گویم
همین که سرمه به چشم دنیا کشید و سکوت را
به خنیاگری
مجال عشق‌ورزی یا تیرگی نداد
همین خدایگان کلمه
که بانویه
به چرخشت انگور
نواله‌ای از وی برگرفت
و امیر نصر
جرعه‌ای از جوی مولیانش را
به باغ‌های سمرقند
به شاه‌نشین بخارا چشانند.
همین زنده‌باف ستبرسینه‌ی تردست که رخوت را

از روی شاخه‌های بی‌پرنده تکاند
همین کباده‌کش آینه‌خانه‌ی حکمت
همین انگشتر زبرجد سامان
همین پیروزبخت پارسی سرای ورارودی.

آه... ابو عبدالله!
آقای پیش از این زمینی و اکنون از کاینات
فرا ترا!

فرزند تابناک خراسان!
که چنگ از شعله برگرفتی و
به انگشت‌های نغمه‌گرت سپردی
و چنان سرودی
در گوش‌های فروبسته درافکندی
که شعر

«رانین و موزه در رکاب نکرده»
به خوش‌آمد آفتاب شد
و در شکرخانه‌ی پارس فرود آمد.
حالا که

در این زمانه‌ی بی‌برگی
حال و هوای رو به اعتدال پس افتادست
و پشت هر ترانه‌ی کوژی
نوشاعری به قفس درنشسته است
حالا

با واژه‌های خسته و از هم گسسته
چه باید کرد؟

از گاه‌وارگی
رغبت به ماه و آینه کردی
و اوّل کسی شدی که
«با چهارصد خزینه‌ی واژگان منور»
بر بارگاه شعر فرود آمدی
و کلمه
مولای کرسی نشین فرارود شد.

کلمات

در پیش روی تو باران است،
که از درّه‌های پنجکنت می‌لغزد
و به رود زرافشان شعر می‌ریزد.
همان جایی که بر بطن را
بر روی دست‌ها گرفتی و
آن قدر به زخمه شعله درافکندی
که ایزد
از تو «به وسوسه‌ی عاشقی نماز پذیرفت».
شاد!
زه‌ازه!
آفرین بر آورنده‌ی انگبین پارسی

از نیش اندوهان

که تویی!

حالا

با این بریط گسسته‌ای که دایگانت

به من او را سپرده بودند تندرست

و منش

ندیم مجلس کوران گران‌گوش کردم

در چه پرده‌ای بنوازم

که از آن

آواز و «یاد یار مهربان» برآید

و بر شانه‌های دماوند بنشیند؟!!

با توام

امیر دستاربند شعر

رودکی!